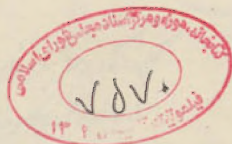


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۵

۱۴۹۲۳
۵۵۷

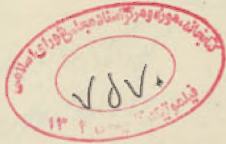


۵۵۷ ۵۵۲
۱۴۹۲۳

اشیرالعیان
نابری

سرفرامی

۱۴۹۲۳
۵۵۷



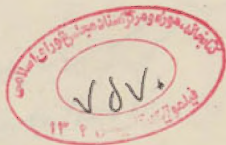
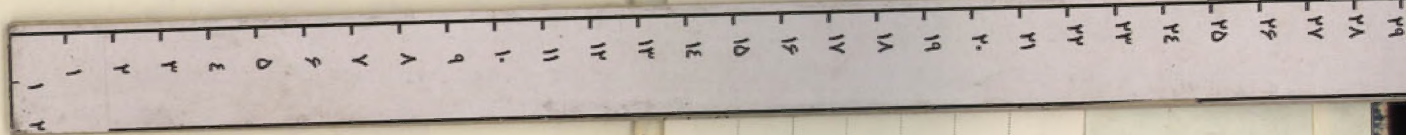
۵۵۷ ۸۵۲
۱۴۹۲۳

انیرالان
فارسی
سرفرامی

۱۴۹۲۳
۵۵۷

۵۵۷ (۵۵۷)
۱۴۹۲۳

تیم :
مقدار صفحه :
مقدار جلد :
زبان :
موضوع :



نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :

باسم خداوند تعالی
بازار کتابخانه خرمین
فصل اول در بیان اهمیت کتابخانه
و کتابخانه خرمین

کتابخانه عمومی و فرهنگی شهرستان خرمین
تاسیس ۱۳۴۰

۱۴۹۲۳

کتابخانه عمومی و فرهنگی شهرستان خرمین
تاسیس ۱۳۴۰



کتابخانه عمومی و فرهنگی شهرستان خرمین
تاسیس ۱۳۴۰

کتابخانه عمومی و فرهنگی شهرستان خرمین
تاسیس ۱۳۴۰



شرف را
۶۵۱

حدوشنا خالق را عظمی که بدها خلقت و جود کیا
بشرف و لطف که مرا **ای آدم** شرف کرد ایند و شک
پس قوری را جلالت عظمی که از آثار قدرت
که به نفس نفیس اینا زاده سلک موجودات
نطق بخشید و عقل برآمده را بر ملایک مقرب گردید
و محرم اسرار و وحی گردانید و دل صدرشین را بر
گزید و تقرب حضرت خت ارزانی داشت و منت

بقول

قبول الامام کرامت کرد و قلم آن یک را بر حقایق معانی
دست تصرف او و صحیح این یک را بر موزکبت
اسمانی موشح کرد و ایند و تحف تجیات بر دروخته تقدیر
سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح از قوش
بر عیش کشد و سالکان راه حق را بنور هدایت
و ما **ارسلناک الارقمه للبلیغین** از مضیق کوه بخت نهند
و در و در آل اصحاب او باد که پیش کاران کارگاه
یعنی اند و یقین کو یان کلمه دین و صدان امد علمم آیین
اما بعد عرض ازین مقدمات انکه در تاریخ فسخ
روز افزون بندگی پادشاه کشور پستان اسکندر
زمان مدلی ملوک العرب و العجم مالک قاف الام

حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المومنين السماء المنطق
 الاعداء باسط الامن والامان بالعدل
 والاحسان ظل الله في الارض فحسب ان الدنيا
 بالطول والعرض سلطان السلاطين مع الدنيا
 والدين شيخ او پس بهادر خان خلد الله سلطانه و
 اوصح على العالمين برهانه روزي من بنده در محرابه
 مراغه از درون صافي طواف اطراف رحمة
 الحكما استاد البشر افضل المتاحسين بن بصر الحق
 محمد بن محمد حسن الطوسي نور الله مجده بيسته يوم
 از نقل آفتاب جهان افروز و امار كوكب نوروز
 بران نورش مينافام مجلسي ديدم جو مينوا كراته

نسيم باد در اجاز زندگي خاك
 برده آب سحر بخرات عيسى را
 از بافت غيب اشارت فانظر والى اثار رحمة الله
 كيف في الارض بعد موتنا بكوشش جانم رسيد بچنان كشم
 باز اين جواني بر جلايت و اين خاك نو كشت زمين را
 ساقيان بهار جام لاله كون در ميان انداخته و طربان
 مرعز ابرك طرب ساخته و نرگس از عين پستي
 تاج زرين بر كوشه فرق نهاد و غنچه از جام
 لبالب شكوفه كمان بهار بنظره شاخ پروانه
 اين يكستان صبحي را غمان اختيار روده و آن
 خفكان خواب عدم را چشم اعتبار كشوده **بيت**
 كل در حاف جني خوش خفته به باد صبا برو خواند ما ايايها المثل

هر روز ازاد و طبع بندگی حضرت سلطان کل قیام
 نموده و بیل شید خان هزارستان را نذر داده
 فرستاده **جست** هنوز نمانده است و بنده
 دراز کرده زبان **در کشت** از هر طرف انجمنی و در هر گوشه
 صاحب سخنی عرض میداند طبع را از اشعار او حد
 تر داشتند و رسته باز از نظم را از کلمات شری
 گرم کردند و حکم آنکه **جست** جامه سختم کاسه از وجود
 جکان نماد و گوهر گران **جست** در اشای محاورت خود فرو
 آغاز کردند و زبان طبع **جست** رای ماضی دراز القصد
 فحوی کلام از میانش مجادله انجامید و مضمون
 مضمون گشت چون در بحر سخنی گرانمایه دیدم و سر

اوج دانش را بلند باید تا قلم بحال محال و محال
 هرست شد این کلام سخن **جست** تا که هیچ نه با و از آمد
 تخریب نکرده گفتم فاضلی از فاضل عصر فرماید
 هر چند که سرو قامت **جست** و اسباب جمال میوه سیاه
 بر فرق تو موسی یه **جست** تا عقد صد از نوزده اندا
 و این باغی شستل است بر اوصاف حسن جوان
 منوط ارباب سخن همانا عقد **جست** اشکال این سوال کجا
 مشکل گشای عیان زمان **جست** باید تا نتایج جست
 اهل منظر ظاهر کرد و بعد از تا ملن **جست** پیار عذر خواهان گشت
 از نقد کج **جست** خوش خرد **جست** هم ناقه بصیری و هم فاضل
 چون با اتفاق از عیسر و ردعی **جست** بقصور معنی فایز

گشتند کف شمع شمع افشید این است و ان باریک
 پس از کثرت معانی و غایت سخن دانسته را پای مشوق
 را بر تفرقه باب سوم کرد و اندانند و از روی دست
 موی را بر همه بالاسی داده اند چه که گفته اند **مرح**
 بالاسی را پیای می گویند که در جبهه شرح این است
 تجریر خانه دوزبان نسیج هیچ باب سطور نکرده
 فاما بکلام اشارت بر سپیل انجاز و رسته مجناتی الضمیر
 قابل مرقوم کرده و الفضل للمقد و این تذکره بر وجه احصا
 مسی شد باینش العشق من تالیف اضعف عباد
 تعالی را چه جسم حسن بن محمد الملقب بالشریف المشهد
 بالای می آید عوا **بیت**

باشد تا چشم بخت بکشد
 رفیع صد که نه برده خواهد
باب اول در صفت میری
باب دوم در صفت چمن
باب سیم در صفت ایر
باب پنجم در صفت مره
باب ششم در صفت ایر
باب هفتم در صفت خط
باب نهم در صفت آب
باب یازدهم در صفت زبان
باب سیزدهم در صفت کرون
باب پانزدهم در صفت سیاه
باب سدهم در صفت قد
باب چهارم در صفت چمن
باب چهارم در صفت چشم
باب ششم در صفت ایر
باب ششم در صفت خال
باب دهم در صفت دندان
باب دهم در صفت زبان
باب دهم در صفت
باب دهم در صفت
باب شانزدهم در صفت انکیت
باب هجدهم در صفت میان

باب نهم در وصف **باب اول در وصف موی**

آنکه در کشور حسن سر آمد ملک جمالت موی را
گرفته اند و فوق داخل اوست و منقسم بر سه نوع است
اول معتد بر پهلوی از آنکس خوانند و جهان باشد
که موی اتراک که که بنده و انرا بسیارست که که نیند
جنانکه اثر الدین او سینه فرموده است **بیت**
که دست من یک کله ^{رسد} خیرین ^{رسد} بایم فراز بایه ^{رسد} جبین
نوع دوم مجذوران موی دایم است روی را بپلوه
نیز که و بسیارست که خوانند و مراد از آنکه است
که بر شکن باشد جهانکه سید و العفار و مایه **بیت**
ت دایم ^{رسد} مشکین ^{رسد} کلاله ^{رسد} بمشک جبین که فتر روی ^{رسد} لاله

نوع سیم سپیل را بخان باشد که موی رنگی چون
در یکدگر رفته و انرا بپهلوی مرغول و بسیارست
کاکل که نیند جهانک رشید الدین بطول او فرماید **بیت**
کاکل مشکین ^{افشار} بر انداز ^{افشار} از ^{افشار} جبین ^{افشار} جیف باشد بر روی ^{افشار} نواز
هر یک در کشوری سپهر افرازند و در خلعتی کار ساز
اگر چه جمله را موی بطوره و کیسو خوانند اما در میان
این جمع مشرق و فنی تاست و ازین جمله
و اقوام گاهی در این پیاپی است آنچه که در چپ
چون مار در کلزار حلقه زنند و راز لطف خوانند جهانکه
در وصف دلبان موصوفست **بیت**
دقی برای آنکه بنار ^{رسد} نیش ^{رسد} زلف او نند و بر سر خد ^{رسد} کر ^{رسد} نیند

و آنچه بنامش سر فرود آورد در گردن محبوب چند
 وی را کیست که بیند چنانکه اثر الدین چیتگی فرموده است **بیت**
 از بنا گوش ارغدار دازد روی بر بنا گوش اگر در آن نهد کی
 و آنچه تا گوش رسد و از دست درازی میوسته باز آید
 از اطراف خواستار چنانکه کمال الدین خلیفه گفته است **بیت**
 یا غره را پندی بد تا ترک غار یطره را بندی بد تا ترک طاری
 و آنچه که از میان معشوق را در کناری کسب و ویراموی گویند
 چنانکه نزاری گوید **بیت** موی تو میان میان تو کم زده
 چون تو که دیدم موی میان میان و آنچه پس پس بر خاک افتد
 و در پای معشوق سر اندازی گدازان موی دراز است
 که زلفش میخواند چرا که زلف مخصوص نازنینان است

عمدت دارد چنانکه قایل گوید
 خواب اگر زلف گوش می کند بان رسد به مشکان **بیت**
 و زلف و لایز معشوق را بغیر نیت شبیه کرده اند
 چنانکه شیخ سعدی فرماید کیست بغیر نیت کرده آن
 معشوق خوب روی همچو شمع و شمعای و ب زلف
 و کس و موی را بهجت اسم مترادف در عبارت
 آورده اند چنانکه صنیع و زباید صغیره غدیر
 طره فرغ شعر و اشتم موی سیاه را گویند و در
 موی سیاه سیاه را گویند مسلسل زنجیر بیان زلف را
 خوانند و از لدن و شکل و دور و پس و جمع سی و
 تعبیر کرده اند و از اعداد سی و سه یازده در کلام ایشان

مستحل است چنانکه جباله شکست که لیل غفلت
 ظلام ظل محدود و او عین غنیمت چهل متین و مکن
 بندگی و را که حایل مشقت تعویذ عشاق میخوانند
 چنانکه سلطان الشرا فاسیه فرماید **بیت**
 بدو ناموی که تعویذ است یا کار اندر مشکین است
 ولی یازده و یک غیر مستحل است در عبارت لغامه
 اول است چنانکه عقد رجب بحدش برقع نماید
 طناب غراب بنده عمت صیب مجر منوری
 روزی تا در کعبه بگوید زلف بکش تا در کعبه بگوید
 و در استعمال یازده و یک را ملجم خمسه نه چنانکه مستحل
 مفترق منقون عیار طرار لایم صلفه لعل ثریان

و خان

و خان بروج و ملک الشرا طبرالدین فارابی فرماید
 چشم بکلوی بدلج با زلفت بکافری عوض میبخش
 و بعضی از اینها عیب او که زلف را بنفشه غیب
 تشبیه کرده اند و شعرا عیب اسم در عبارت آورده اند
 و این تشبیه بغایت غریب است چنانکه امیر مخزی فرماید
 که زلف او که در میان و جزو بنفشه غیب اندر میان
 و اینجمله تعلق به پارسه گویند و در دانست که تحقیق
 است زلف را از روی مجاز صد اسم نهاده اند
 چنانکه سمن یا بنفشه سبیل نافه کش میگویند
 شکوه مشک رنگ مشک باش مشک ریز
 عزیز مشک الین عزیز نام عزیز شکن عزیزین الین

عنه اساعنه بر عجز باد عجز نسیم غایه کون غایه
غایه فام غایه بود ابر کلیموش حسن بدش خوش
شام شام غم پان شبستان شرمک شبستان
شب و بجز شب قدر عسر و از سایبان برد
خجک حیم چین مابین صند پستان رنگیان مند
لاله سیه کار سیه دل از دولاویند و لیند
دلیر سرگردان سرگردش سرشته سر بیاد واد
نمرا انداز سران کند سر انداز قف دار و این
روز نمکند نمکند افکن نمکند انداز رشته رسن
تاب رسن از خیم خیمبری دود آتش برت
خودشید برت کافو کافو کیش ز نار جلیان

چو کلان بند ز چرخ شوریده سودایی قانع برکن
خام اندر خم باد سپاه سوادار پریشان کار شفته
روزگار تابدار تار مار سقراط بهم برآمده
القصه بطوطا حمیدیت دراز و مرکبات
این مغز است نامحدود دست بخلاف این
تشبهات ظهیر الدین فاریابی زلف را بخاود
میخوانند درین تشبیه مخرج است چنانکه فزاید
زلف تشبیه بجاد و روی بر دم کاد و آنکه بچشم و ابرو و دهان
این تشبیه را بواسطه آن در عقد صد اسم وصف زلف
ذکر زلفت که حمید و طایفه در استعمال این تشبیه
متفق نیستند بر آن تقدیر که گاه که منظور سر تراشد

ید پنهانی موسی ظاهر کرد و دو عدد صفت
زلف که سر دفتر نوزده باب حسن و جالت
دیوان و بر منسوخ کرده تا کسی حقیقت این معنی
ندانسته باشد متعرض کتابت این نثر نگردد که
قابل سه فریاد **بیت** بفرق تو موسی ید پنهانی
تا عقد صد از نوزده اند **باب دوم در صفت چمن**
چمن بچیده و ناصیه اسمای تازیت و در پارک
فریشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم
مترادف روشن است و چهار حد اطراف
او را بچار کوکب سعد تشبیه کرده اند اول آنکه قدای
عجب چمن عشوق سرگز از ارجعت حساب

ابر و کف الخشب تشبیه کرده اند و آن صفت نازنین
و به پشانی از پیشانی بر بند و پارسی که بیان تمسک
بفراین بیت **نماز کف خضیب** کشاید که ز ناصیه
که ماه رخ کر بسته از چمن **بجای** و دوم شعری حسن اسکان
چمن درخشان از بسبیل تشبیه کرده اند بخاک نمینی گویند
مردول نمینی پوستی **خند** از پر تو خنیت چون اختر
سیم سعادت مندانش شتری خوانند و این تشبیه
روشنست **بیت** آن شتری چمن بر عشاق از آن
کو از روی چمن **بجای** چهارم از روی کشت دمی
زهره خوانند و این وجه از نمبر برآمده است
بر فلک حسن اگر چه زمره سنی زمره بر قطن از چمن بکشی

باب سیم در صفت ابرو ابرو را اهل عرب
 گویند و بطاق محراب و عین نعلی و پادشاهی
 کرده اند و بدو قسم است متصل و منفصل بعضی بهم
 پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطافت پیوسته
 خوش است چنانکه گفته اند پسته کسی خوش بنمود عالم
 جز ابروی یار و بیک پیوسته جز و در غم سیزده صفت مخصوص
 اول آنکه اهل نظر و یر ماه تو خوانند از آن رو که
 بر سید حسن انگشت ناست و از رویت از بختی
 عظیم شایه می رود و همه را دیده بدو نگذارد او خود را
 چنانکه ست به روشن می نماید تا عاشق مستمند
 بی تکلف گوید **بیت** به کس بخودم خم ابرو که تو را

نه در هر که بپند به کس نیاید را در آن حقیقت از تحقق
 بدقت نظر دارد و آنکه گاه از ابرو زلف محراب کرد
 چنانکه طالب دیدار از عین قصور گوید **بیت**
 یکش از زلف یک گوشه ^{را بر دست} کرده در ابرو یک شتر نتوان
 و دوم آنکه اهل تمیز بیک وجه که از اهل اول است لال
 معنی قاصد تو بین کرده اند و پیش خندانده و سوار
 کانش می گویند چنانکه راسه گوید **بیت**
 در دوگان ابرو دست پسته جزوی در آفتاب در قوس
 سیم شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از دورنگی
 بقوس قزح تشبیه کرده است و می فرماید **بیت**
 آن رسم بر آن کان ابرو چون قوس قزح بر افراشته

چهارم آنک ایروی مزار تک راز نگاری کان گوید
 ز ایروی نگاری کان چو روی ^{و این} تا قوس باشد در جهان گیر تکیه
 پنجم آنکه چون از گوشه سرگوشی دارد راست
 بکان ماند که معشوق در کیس عشق که خنک کشته اند ^{بیت}
 سحر کان ابروت پیوسته کشید تا بناکش
 ششم آنکه در باطن خاندانان وجه که بر منظر
 دیده ارتقا دارد و بنا تک این بنا فرماید ^{بیت}
 ندیده دیده بهار عشق طاقی ^{در عالم} جو ایروی تو که بختی طاق
 هفتم آنکه قبله عشق رفت و کوشه نشینان وی را
 خواب خوانند و از تو جبر روی دل بر آورند و بنا تک
 ششخ عا د فرماید ^{بیت} در شب غوغا غوغا تو دار ^{و این}

لاجرم گوشه ایروی تو اسیر ^{بیت} ششم آنکه این هلال
 ایرو را بعین نعلی شبیه کرده است مر جندیت
 که بر سر عین است در اعراق این صفت کشته است ^{بیت}
 از خط سواد ایرو است ^{بیت} عا جز شود این مقلد و این ل
 هفتم آنکه اهل قلم و ریخته نون می خوانند و بنا تک کشته اند
 خوش نویسان را نیاید در سلم هیچ نوی خدشت از ایروی تو
 و اگر چه چون کاف خلی محدود دست خنک کشته اند ^{بیت}
 خطی که بود بر ورق حسن ^{بیت} نون خم ایروی تو باشد کاف
 و دهم آنکه شش دران میدان مضاحت جو کاش
 کشته اند و بنا تک جو کاشی ^{بیت} خالی تو فرما ز خم ایروی
 گوشت که آن در خم جو کاش ^{بیت} یازدهم آنکه چون بکشی

و اعقب قول بر ناصیه جان دارند بد **بخش**
 کرده اند چنانکه قایل گوید **بیت**
 نیکوخت آن بود که سپید و آغ ابرویش چون چرخ دار
 دوازدهم آنک چون از روی سنجی سرفراکش
 مجرب دارد و در دیوان چرخ چال راه تجا
 به و از زانی و اشته اند چنانکه قایل گوید **بیت**
 لالای سرفرازان با کابروی تو حجاب پیشانی
 سیزدهم آنک طغرای منشور حسن جاش کونید
 و در ابطال خط منظر خیر الدین قاریابی فرماید **بیت**
 طغرای ابروی تو با مصفای بریان قاطعت که آن خط
باب چهارم در صفت چشم چشم را اهل عرب با هم

و مقلد و ناطقه و عین خوانند و آن بچار کونید
 شمل و کشیده و خواب آلود و میگردان چشم **بیت**
 مر چهارست و چشم شمل را جبری گویند بجام ترس
 نسبت کرده اند چنانکه گفتند **بیت**
 و خوابات نهان که غافلند از شراب شوق بجام ترس
 و چشم کشیده چشم ترکست که از تنگی بر خطوط اخوان
 متصل است و بعینه یکا فسطح می اند چنانکه گفته اند
 چشمش خط کافی بود این چنان که این و لکن مردم قبول این
 و چشم خواب بر که از آن مجوز خوانند مر جبری می فرماید
 و معرب است که از عین مردم اناری مر خواب فروری
 چنانکه گفته اند **بیت** می ناید که عسر برده دارد

دست خوابش بزد تا کند ازاد ^{و چشم میکند آن بزرگ}
 رنگ شراب در وی خسر برده از شوقی در یک طرفه
 العین همدار شود برانگیزد و او را قاتل خوانند ^{خدا}
 میر که مانی مندر ماید ^{بیت} ^{روشنی این اهل منی که در}
 چشم شود را که شوقست ^{مشق} ^{و اهل نظر چشم منظر را}
 به بخا صفت غضب العین کرده اند از آن بگذرند
 در عرب متعارفت خوابکه عید بر پس یقیم علیل
 تری خسر می بخورد ساجس بر بفرشته ^{فغان} ^{بجای}
 جوع و در دمک دیده را بر دوس جشی تشبیه کرده اند
 که در جلد خسر میانی خواب بر خوابکه سلطان الشرا
 حاقا ^{بیت} ^{به و بخور و پس جشی}

نقشه در پرده خسر ^{بیت} ^{و بی و صفت در جیم}
 سداوست خوابکه بر کس با دام خواب ^{الود}
 که شمشین مردم دار خانه سپاه خطا ترک فشه
 جاد و جاد و قریب جاد و اند جاد و روشن جاد و ابل
 خون ریز خونخوار مردم ازاد مرد افکن سیر انداز
 کما نزار ایهو ایهو سپاه قریب ایهو ^{شیر}
 شیر که نیم مست بی مست سانه مست خوا
 پاران قاتل خوابکه شمع ^{میرالدین} ^{بقای فرماید} ^{دارد}
 خوابکه پیشکش ^{کشتور عالم} ^{شاید که در پستی خور انداز}
 و طیمه الدین فاریابی چشم را با قشای تشبیه کرده است
 با عتار آنکه روشن است که چشم را عین می گویند ^{چشم}

آفتاب را بعین در شبیه منور است **بیت**
 چشم خورشید که آفتاب است خط خورشید که آسمان است
 در جهان پست جان شده اند کایه ایشان کنند عدل و وفا
باب پنجم در صفت مرده
 مرگان را اهل عرب مدب گویند و ملک چشم را اجناس
 مرجه خیل مرگان چشم ترک قلب شکن سیاهی نامحذوره
 اما در عین اعیان بد از ده صفت متعارف می گردد
 که همیشه شان خوانند و قبل این بیت مشهور است **بیت**
 مرگانست می که از کندن از جگر مانند سنان کیور و خیل
 و طایفه پنجه شش خوانند و چنانکه گفته اند **بیت**
 ای خنجر مرگان چرخ چنانی رخسار ز کس خنجر کشت باقرن لا

و جمعی موی مرگان پستیز را به تنگ نسبت کرده اند
 چنانکه گفته اند **بیت** تا او چشم مرمت ترا در زکار
 بی از مکر و دیر سر موی گذار و کرمی مرده را به ملک تیر
 نسبت کرده اند هرگاه در مرگان خانه ابرو پیوسته
 در کین عشاقست موی شکافه چنانکه گفته اند **بیت**
 مرگان تو در کان ابرو تیرش به برش از فتنه
 و کرمی نوک مرگان را به تیر ناوک نسبت کرده اند که اندک
 جری دیده خون و طبعی سیاهی ریزد و چنانکه گفته اند **بیت**
 ناوک مرگان او خون لم یزک - کرد جهان نمر بظلمت سیاه
 و بیشتر موی را به بشتر نسبت کرده اند چنانکه خاقانی گوید **بیت**
 نوک مرگان چنان زوی دل که سرش در جلوه است

و بعضی آنرا در رو که در سواد حلقه صفدری از مهر
 پیوسته در دره طلایه پر کشیده است صفدر قریب
 شکست خورده خندانک عاشق و صفت احوال
 از زبان معشوق گوید **بیت** خیل مرگام و وصف ارادت
 روزش خون میشود که گریه **بیت** و قوی ترک کار از روی
 سر تیزی یا لاس ریزه تشبیه کرده اند خندانک در
 اشک ریزی امیر مزی **بیت** و زوده بدو الحاح صد هزار
 برون شده سر الماهار **بیت** و جاستی از شورای قدیم
 مرگام را مندر آن **بیت** و اگر گفته اند و چون این تشبیه
 متداولست مرانیه غیب نماید خندانک گفته اند **بیت**
 بسنبل و خسار تو زنی **بیت** ترکس مرگان تو مندری **بیت**

و سخن گویند باریک نظر مرگام را پایی غنکوت است
 کرده اند که از پرده غنکوت دیده اند مرگام راه
 عشاق می زند خندانک گفته اند **بیت** از پرده غنکوتی بر کس
 در دل زده غنکوت مرگان **بیت** و طایفه پیا پی مرگام
 نسبت کرده اند که برگردی یاد ام حلقه زند خندانک
 سحر آفرین گفته است **بیت** دوران بهوای شکرستان
 در حلقه گرفته باد **بیت** سخن امای کلام حلقه خندانک
 گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و اگر مرگام حلقه
 مرگام را حلقین ریح و ترک قلم تشبیه کرده اند اما در سواد
 شخ حسن اموازی در صفت حسن آمده است که چون
 بر صحنه جمال نون خطا بروی خوانی کشیده **بیت**

موی ز پیر خاتم قدیر ^{بروید} پشت و نام او ^{پیش}
باب ششم در صفت روی بلنت ^و
 پشت اسم مسماست چنانکه میخوانند ^و
 نقطه عارض عذار جذوب و برسد و ^و
 موصوفت اول آدم و وی را مسخر خوانند و در لفظ ^و
 آدم ابهامی است چنانکه افضل الاقوان خوانند ^و
 فرماید **جیت** دانه خال تو بر عارض گندم ^و
 آدم اندر پی دانه و در دام ^و
 مهر و صفت و اهل عجم کلرنگ میخوانند چنانکه گویند ^و
 رخسار کلرنگ ترای روان ^و
 و ثالث را پیرضا گویند و با سیف البش مشهور است ^و

سید

سیاه پوست گویند چنانکه ستادی ستاد ^و
 تارک کل نیرین شد روی ^و
 و بر زبان پارسی پشت نام نام آورده است اول ^و
 اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا جامی ^و
 اگر دیدار نساجی جنت را بیدار ^و
 و دوم آنکه اهل هند اسان چهره اش خوانند چنان ^و
 ظیم الدین فارابی فرماید **یت** شصت چهره درم ^و
 در دانه عطا به آسمان ^و
 گویند چنانکه پدر رودکی فرماید ^و
 با آنکه نعت و ابرو ^و
 رخسار میخوانند چنانکه ^و

گشاده گوی کرپان بوج بپشت کشیده ران صبیوی زینل به
 بزم انک شامان عرصه عش رخس کونیند جنانک
 حسن آفرین گوید جیت مرکه رخس ید از کفار میاید
 در شطایح او مژده و مژده ششم انکه پاری کرپان
 گونه اش خوانند جنانک گفته اند
 شد بار و کردین روزی در بخت نه اشتهم بدین
 ششم زبان فیلوسی وی را دیم خوانند جنانک گفته اند
 داتم اساروی دیم جیکین دیش اسود و دلی نامان
 ششم انکه ساید خلق رویش خوانند جنانک قایل گوید
 روی بناناک ایمان آورند بت پرستان زمین سوتان
 و روی نازینا زاجیل و پنج صفت ز پادار است

در لب بر چوبشیه من و جبهه صفت شکار
 جنانک شمر قرقر بر کافور ید چنادرات شمع نار
 درو عاج راهل عجبم از حقیقت او یاز صفت
 بر مجاز اطلاق کرده اند و در لسان عرب عبارت
 آورده جنانک کعبه قبله دین صحف صحیفه صفی
 ورق صبح مرصع طلوعه نوزید پضا بقم و روی را
 بتوزده قوع تشبیه کرده اند و بخود مخصوص کرده اند
 در پشت اشاب ماه جام جام جهان نمای این
 دست مدسی اش آب شیر بخار کلزار کشت
 کل لاله یا سمن سمن نیرین نیرین کلزار ارغوان
 نیروز روم خنکار خانه جن جنانک گفته اند

خیال روی تو چشم من چون جلوه کجاست
 کنار خانه سپین در خط سبز است
 در آن همه جمل و خج شش میان این صفت
 مژده است و مژده است حاکم شمس و آفتاب
 قمر ماه دیدن و دست موسی و نار و آتش
 و مژده است آینه زرد و کل و شوی و شمشیر
 و جبهه صفت بیتی نگارده اند خیر این یک بیت که چون
 در وجه شمس است ماسپن و وعین راست از نو
 تا میم **مجموع** پنی الهی کشیده بر روانم
باب **مجموع** در صفت خط خط پیش از باب
 حسن لطیفست شرک میان احسن قلم و پس
 خط از غایت لطف در عبارت معنی آید غما از

روی قیاس بر روی چشم من گفته اند قسم اول آنجاست که
 لب بری آید و روی پسری دارد ابل و جوب و ریا
 بنات میخوانند خنانک ظیمر الدین فارابی فریاد **میت**
 در خط ششم زبیری خط نویم **تالب** جوا بر این لب شکسته **میت**
 و استاه ان زکین خط نویم **تالب** میخوانند خنانک گفته **میت**
 از پنهانیت معلوم شد **کام** در خط رومی زبیری **میت**
 و شعرای سپاسان و ایر **خط** بنابر اسطر و در **میت**
 با سمان تشبیه کرده اند خنانک امیر مغزی فریاد **میت**
 خط برت از ان **اسطوری** **میت** بجان منت بدر خط **میت**
 و از باب معانی هر یک شش گفته اند و این دلیل **میت**
 در ششست بنانک گفته اند **میت**

رخ بزمی در دست که زخم دید. نیز خط که کوی
 و از یک رویش زنگار آینه نسبت کرده اند چنانکه گشت
 آینه روی در دست زنگار که از یک که در حوض کجاست
 و اهل در حوض کجاست که چنانکه قایل گوید **پیت**
 خط زنگار روی در حوض کجاست یا قوت لبست در ترقی
 و با وجود آنکه حکم قلم اصطناع نسخ نسخ حسن کی
 چنانکه خلیفه الدین قاری **پیت** منزل کی شود درخت از نیکی
 زیرا که بر تو ملک ملاحت **پیت** و جبین از سواد او افتاد
 و است انواع خط طراح یا قوت نخست که در چنانکه
 ادیب کاتبی فرماید **پیت** خط غبار است زنگار
 که نامحمان شود از آن خط **پیت** و حرف کران لوح عشق

کمال خط را بلام نسبت کرده اند عوام و فنی فرماید
 خط تو که در شان زنگار است **پیت** لایست که برایت است
 و روی را بجا در حوض در قلم آورده اند چنانکه
 زنگار سبز حوض کجاست که پر زده زعفرین زنگار
 زنگاری قیاسی طوطی خضر لام وال دایره و سواد
 حراسان دایره و در خط را بهاله نسبت کرده اند
 چنانکه ادیب صابر گوید **پیت** در دو خط تو بهاله اند
 تا دایره خط تو بر کشید قسم دوم آنچه سر فرا گشت
 محبوب آورده اند **پیت** یا سی غبار زنگار است
 که رو خط خط دارد و سر خیل جیش که در چنانکه
 ادیب معینی فرماید **پیت** زنگار که خن بر خط

که چشمت سیاهی شد پیا ^{و این نوع را امر العین}
سوز خسته نسبت کرده است ^{در پارسی ترکیه که در}
لا لایات ^{تساخته} ^{عده را بر وی خطت بر}
و این نوع است ^{نسبت کرده است} و حقیقت ^{این}
تشبیه ازین میت است ^{دال توان}
بند ^{آن خط شکینم که کوئی} ^{بای شک الدو بر کل}
و این صحنه ^{خدا را در رویه فرو کرده است} که
عارف بجاهل ^{که بد} ^{که شکست که بر کرده}
یا نقشه است ^{که بر دهن} ^{و مبتنی بر تشبیه خط}
بعبر کرده است ^{جنانکه ظلم الدین فارابی فرمود}
آمد خط سیاه ^{بلا لایات} ^{و این نیز محضیت که لا لایات}

و نوع خط با نرزه صفت موی ^{موی صفت} ^{جنانکه}
سبیل شک ^{عجز عود} ^{سمندر پر غایب} ^{و در تان}
ایر ^{نکشت} ^{خیزیل} ^{لاله پای} ^{مورچه} ^{نقشه} ^{شب}
جنانکه سلطان الشعرا ^{نوری} ^{فرموده است} ^{بیت}
ای ^{نقشه} ^{ساحه} ^{کجک} ^{کاف} ^{در شب} ^{طبا} ^{نخزده} ^{بر روی}
و این ^{نوع} ^{تشبیه} ^{که ذکر} ^{رفت} ^{سمنده} ^{یا صطلح} ^{اهل}
علم است ^{بسیرو} ^{بعبارت} ^{اهل} ^{حب} ^{جنانکه} ^{گفته اند}
نیات ^{ریحان} ^{خضر} ^{عود} ^{بنتیج} ^{شک} ^{عجز} ^{تر} ^{قر} ^{لاله}
لام ^{وال} ^{پر} ^{غایب} ^{یکی} ^{بر} ^{کلی} ^{خط} ^{محبوب} ^{رایس}
آل ^{عباس} ^{تشبیه} ^{کرده است} ^{و این} ^{معنی} ^{نجات}
غریب ^{در} ^{پارسی} ^{درین} ^{باب} ^{به} ^{ازین} ^{در} ^{قلم} ^{ناید}

سلطان رحمت لبس عیسی ^{پیش} در کار خلافت ^{پیش}
 و خط از روی حقیقت طغیانی منشور دوران نشود تا
 تا و ام که مجرب بجای پس اوصاف آراسته نگردد
 تا تمام بر وجهی که اندیشه ^{پیش} ایل معنی اگر صورت منظر خط
 صورتی بودی خست از نوبت ^{پیش} فاما اگر که عیار در دیده
 بیه از مظهر خط عیار ^{پیش} چشم گرفته نظار بر ورق خط
 خطی سپید عارف محکم ^{پیش} **باب ششم در وصف خیال**
 و خیال که مرصوفت و معروفست بزیب جمیل درخت
 جمال نام از عجب یافت تاروشناس نجم کشت و خا
 منت از آنکه سودای خیال معشوق را بسوی دای دل
 عاشق نسبتی باشد از آن رو که مرد و آتش اندیشه ^{پیش}

تا تو بر که سخن سبزه دانه ^{پیش} در سودای دلم آتش ^{پیش}
 در این جبهت خیال را بسبب نیست می کنند که پیوسته
 بر آتش رخسار و تابست ^{پیش} دل را بسبب نیست و آن خیال تو زیبا
 زمین بیشتر بر آتش سودا ^{پیش} و از نیای بگو دل از عده
 تشبیه کرده اند چنانکه قابل ^{پیش} خالت حجر الاسود و ما ایل
 بی سبب کج بود سر رسد ایل ^{پیش} و ساروشان نیک
 آخر یکو کب ^{پیش} محققش نیست کرده اند چنانکه گفته اند
 ماسین و ابروی توان ^{پیش} غطا ^{پیش} چون کوکب منطف میان ^{پیش}
 و کمال الدین اسمعیل خیال دل بند را بهار و ت نسبت کرده است
 و می مندراید ^{پیش} بیت زلف تو بنا گوش ثیمان ^{پیش}
 خیال تو بر زخاندان ^{پیش} و کمال الدین خواجه در صفت خیال

مقبل که از امکا در برابر چشم زندگانی و بان ابروی تری
 چو بخت سیاست خال که نیک بی لب آینه نکالی
 و حرم و سند و پستان خال سیاه را بختی نیست
 اگر راست بنام که گفته **بخت** روشن شده از زنت که خال
 در ملک ختن غیب افتاد رشوای بخار خال با بیکور
 دیده نیست که در چنانکه **بخت** انگور که چشم است خال باز
 که عین سواد مردم دیده در صفت خال لطیف
 لطیف تر این ربای گفته **بخت** ان خال که بند بر خست چو
 ز غایت که بر ترخی تر نشیند **بخت** نانی عظم که در بخت آن
 سند و چو بر سینه کنی **بخت** روانه خال بقطه خطیم
 شبیه است چنانکه قایل **بخت** دانه خال تو بر طرف خم ابرو

است چون نقطه غم تر تر **بخت** و سواد اراغ ثابت قدم
 بکس نیست کرده اند چنانکه گفته اند **بخت**
 ان خال که مست نقطه شک **بخت** بر شکر بخت کس نیست
 و اثر الدین اخت کی خال را به بدوانه نسبت کرده
 بدوانه است حالت افتاده **بخت** باید که گوش اری با سواد
 و خال را که حسن نیست و پنج وجه قرار داده اند از
 عدد نیست و پنج مشت نزاع و ب موصوفت
 و بعضی غیر مستعمل چنانکه جر الاسود و کوب مخفف
 نقطه باد و روت فلفل حبه **بخت** عطر شک چنانکه گفته اند
 ای بر من از شک بعد از **بخت** میکنم ارم از خال تو افتاده
 رسیده و یکز بجز مخصوص است چنانکه سند و رشک

سیاه دل خون سوخته مشک آتش غمزه ایکن غیر
 فرخش خالیه بر خالیه رنگ و اندر رخ کس
 فرعون محبت یکین با کور که دیده به داند و سو
 سودای عشق و اندک نقطه خال حسن خط صیغه
 و ازین روی نازینان بر رخ چشم بر صفه چپ از غیر
 تر خالی علی سه نهند بنامک عارف بر وجه بجا بل
 شط از خال نقاش ازل افتاد بر کلبان رخت یا بعد از ده
 و حقیقت خال بحر و عشق مجاز معلوم است که در این
 ارباب قلوب و اندک صدرش نیان بارگاه قبول
 و قابل امر و عشق خنای که گفته اند امر و عشق تو داند
 کان نقطه خالیت که سر **باب غمزه صفت**

و لب را اهل لب شو کونید رشع ای غم و حلقه
 لب را بجه نسبت کرده اند چرا که معنی جانی
 غم و کان در یافتند و بنامک فخر الدین فارابی که گفته
 چون زمره و آستین از چوین هر چه رفت زلفش از مژده
 و با برش بر طوطی نسبت کرده اند بنامک گفته است **صفت**
 طار سبیلان بکلمه و آید **صفت** که طوطی لب نهی نیان
 و شیرین ترانک چو سکان فراق خوانند چرا که بی بی پاران
 عشق از دست در رنگ بنار دانه شیشه است
 بنامک گفته اند **صفت** وقت که لب تو بگوید
 چو عشق را شک و ناز **صفت** و سخن کو یان حسن اسان
 لب را بر نسبت کرده اند مر جید که لفظ او بر نسبت

ترا بکوه نمک تا بدید شدیدی ^{بمنه} نمک شد در ^{جان} جان
 و از آن رو که عجبی و مست روح ^{الطهر} طهر گویند ^{بیت} بیت
 لعل حیات بجست روح ^{در در شمع} شمع است ایضای ^{فی} فی
 و لب تشنگان خراب حیاتش خوانند بلکه حیات ^{است} است
 از دست اما حیوان چه و اند قد را ب ^{محمود} محمود درین ^{بیت} بیت
 نشان آب حیوان که زبان ^{نشان} نشان و بابت میدید ^{بیت} بیت
 و مستان جام عشق راحت ^{بیت} بیت
 لعل تراحت خونی ^{مازید} مازید چشم تو ^{بیت} بیت
 بر باریک بینان جان شیرین بلب آورده اند ^{بیت} بیت
 از روی وقت در بیت ^{بیت} بیت
 و درین عدد سازند ^{بیت} بیت

بیت

چنانکه حصص کوثر ^{روح} روح یا قوت ^{لعل} لعل جان
 و ز جعد عقیق ^{بیت} بیت
 ستم چنانکه ^{بیت} بیت
 و یکم ^{بیت} بیت
 خون نار دانه ^{بیت} بیت
 بطبی ^{بیت} بیت
 بلکه در ^{بیت} بیت
 از مطالعه ^{بیت} بیت
 عرف ^{بیت} بیت
 غازیابی ^{بیت} بیت
 و اسوای ^{بیت} بیت

باب دوم در وصف دندان دندان نخست عریض است
 مترادف نهاد اندک و نرسیده و به صفت
 مدون و نخست اول نور را این چشم شکوفه گویند و سیم
 برده یعنی نمک که اگر اهل علم و دندان را بتکرار
 تشبیه کرده اند چرا که نسبت این دو صفت خود را
 چنانکه گفته اند **بیت** ^{اداد} زلال از کس فروراید و کفرا
 و زنگر که روح پرور را شش ^{اداد} و سلطان الشعب ^{اداد} ابقا
 و دندان را پشتر شک نسبت کرده است و لب را بگو
 و در قیامت فرموده **بیت** بر شک تو رخ جان کجا
 پست بر من و در و ن ^{اداد} و این حد اسباب دندان را
 از آب آری بقطرات شبتم تشبیه کرده اند **بیت**

دندان است قطره ای شبتم ^{اداد} کانه و عجب دندان است
 در دندان می نامد و بعد از این نسبت کرده است و بهر حال
 الدین اسبب ^{اداد} و نسبت ^{اداد} و نسبت ^{اداد} و نسبت ^{اداد}
 گویند بگویند و در ماه که در ^{اداد} و این چشم را پاره
 خوانند و در دانه این بزرگ را گویند و بدو مترادف است
 چنانکه در لب دندان که فتن محبوب ^{اداد} ایزد الدین اومانی
 بوسه خاتم تو فعل دندان ^{اداد} خوش جو است بگویم که شک
 و در بیان مرده صفت مولانا رکن الدین بکری می فرماید
 که لوی دندان که شد لای ^{اداد} از دیده اهل نظر در خورشید ^{اداد}
 و شعر ای سابق دندان از نهجست قیمت بدر نسبت
 کرده اند و در باب شکستن دندان محبوب گفته اند

در خدایا لب لعل گوشت ^{دری که نه از کرم از زیت}
 و عاشق بعد از یکدیگر افتادند و ندان بهشوق میگویند ^{بیت}
 در هیچ عقیبتی حقان خدایا ^{بریکه که از یکی جا افتاد}
 و جوهرش همان رسته نظم عقد و مدار از آن است
 که در یک سلک اند بگویم تشبیه کرده اند و خلعت
 رخ ایشان سپهر قمر ستری منماید ^{بیت}
 کی گفت به ندان بتم عقد دارد ^{من بجز تو نمی توانم پیاپی}
 خندان حمدان بر لب گوشت ^{بر پسته ذکر باشد و بر سر}
 و در صفت حج و تمیق در صفت خط و لب و دندان
 این حیات که دید ^{بیت} تا جسم نمی خفتند از هرگز
 که تو در آب خضر لولی ^{دری} و نیک اختران از رویشی

بسته اند او ش نیست کرده اند جنایک گفته اند ^{بیت}
 بخند اگر چه زنده است نه می ^{که آفتاب بر روزم ستار}
 و اهل نجوم کوکب شامش گفته اند و استار ان قیوم
 و ندان از این بهر نسبت کرده اند جلاله در حجاب جاوید
 و عکس جنایک نیست ^{بیت} پروین در عجب اگر پرالند
 از حق و مراد لب و دندان ^{و م چه که مر پاک و ندان}
 بخت غلطی عظیم دارد در محل خود بی مثل است
 فاما از روی مجاز عقد و منظم او را بسازده و خدایت
 کرده اند صفت بلغت عجب جنایک نه حجب
 بد و دریا و در و لولی و سین و مشت بهایت
 اهل جسم جنایک که که شب بنم که م درواید پروین

سوره حمد بر شک اهل عجب هیچ باب
 و ندان برین کلمات نمی تند و شوای عجبم و ندان
 طبع من اعطای ایشان فرموده و در تصرف ایشان
 مخزنه و ازین معنی شیخ سعدی می فرماید **بیت**
 که این مقلد که بار در جهان ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 باب زرتند که کیش چون تو ^{الف} **بیت** ^{پسین} **بیت**
باب یازدهم در صفه زبان و باز زبان نازی
 خوانند و در وایر سخن گویند افضل الاشکال گرفته اند
 که جوهر فرد و قابل تقسیم است از آن جهت نقطه
 سرشوش گرفته اند **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 هر وقت که دست و پا ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**

نمی آید بخش می خوانند **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 در حدیث آبی تا کند ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 و زبان حال و دوی لمن تر است می کنند تا عاشقان
 صادق را شک ل دارد و جناتک افضل الاقران ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 جمال الدین سپهر ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 بر زبان جان جواب ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 گفته اند که جلال ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 برره که در عجبم نشسته و از آن جهت که اسم به
 سهاست و زبان زو عشق نقش زاید زایش
 می خوانند جناتک گفته اند **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**
 چون نقش زیادت زیاد ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت** ^{پسین} **بیت**

اگر گویم که مست معدوم ^{چگونه بود در لغی و اثبات}
 ارامی می فرماید ^{و آن تنگ آن را در وجود}
 که مست نیست ^{و چون مست بود}
 مرا گویند بران که نیامده ^{و اگر گویم که مست بود}
 که چون بر من معدوم کار عالمی ^{و با صطلح مست تر اهل}
 فضل خاش میخوانند چنانکه مولانا کمال الدین فرماید ^{و در بیان واقع اشارت}
 در دایره روی تب ^{و است آن مستی نازی نقطه}
 موجود نه معدوم نه گویایی ^{ای مست که بگوید حال}
 در بیان واقع اشارت ^{با مجرب گفته اند}
 حاصل است که وقتی میگوید ^{در نه مفهوم نکستی که در}
 و سکنه حس رسانی در شرفی ^{و اگر بکلی و یا نه تعیین}

می فرماید ^{بیت} چون شمع نوش مست پیدا
 این سبزه ندانم که می میوزد ^{و سودا داران از که حکم}
 او را بجز بهست ^{که در اندازان}
 حسن چالست چنانکه گفته ^{که تا پیش خود شید چالش}
 آن در بچسب ^{کودن پند}
 و چون بنوع جوامع سخت
 درج که در شش گرفته اند شکل ^{و معنی او را محب تصور}
 در چهار و صفت باز نموده اند ^{و این جمله صفت}
 بعینت عجب متداولست چنانکه خاتم ^{درج پس}
 جزم مشهور نقطه مرموم عیدم ^{حال میم و صفت}
 تشبیه دیگر بزبان فارسی ^{گویان چنانکه چشمه}
 تنگ شکر پسته غنچه نقش زیادت ^{در هر مر}

و کمال الدیرا سبب نماید **بیت** و منت یکم رویه بچشم
 از شوی شکافی تر روی پیا **باب** **دوازدهم** در وصف **زندان**
 این حبس زندان را دقت میکردند و پیشتر که این
 و قلع سبب ناکو نیده و شعله اش میخواند و میرسد
 مشهورست این بیت بهر دو وصف موضوع **بیت**
 سبب زنجیر که سبب چنان بود خوامم که همیشه بدو سرمه بود
 و اثر الدین اومانی در وصف زندان گفته است **بیت**
 سبب زنجیر اول من بار **بیت** زین سبب ناید پس ازین
 و شوی سبب سراسر زندان محبوب ز خطر را **بیت**
 کرده اندازان رو که کرد **بیت** خط و عبارست زندان
 به باشد اگر که زنجیر ناکو **بیت** و اهل لغت طوق زندان

جنب که نیده چنانکه گفته است **بیت** و منت ازین پنج جنب
 آری طبع زین زندان **بیت** و ملوک الکلام زنجیرا کوی
 سبب که نیده چنانکه سلطان محمد و سبب **بیت**
 خدای زندان که منت محبوب کوید **بیت**
 زنجیر که گرفت از لطیف **بیت** خدای من ریختی و عدل
 زانکه هب کام روگ زنجیر **بیت** کوی سبب که رفتی اندر
 و لب تشنگان باوید عشق زندان را بجا تشنه که داند
 بهر که آب دارست **بیت** بسا سکنه لب تشنه در جهان
 نشان آبیات از چو زندان **بیت** و از آن رو که جاه زندان
 و لب بدون جسم میکند بجا با بلش منسوب گرداند
 چنانکه بمباهات عشاق در روی معشوق کوید **بیت**

چشم بارت کریمه ای که در آن ایوان
 در روی روزگارید و از ده صفت روشناس
 جهان برآوردن چنانکه علاج سبب شکسته
 دست متعارف چنانکه به تیغ کوی سیمین
 چاه جاده بابل آب معلق جان عبیر ز چنانکه گفته
 دست سحر جان نخل آن جان برکت دست داشتن است
 در وصف دلدار ناریستان به ازین باقی گفته اند
 سبب زخمی که در دست سینه بر دست که هم از سر تا
 دلدار بهمدید که کوی جان برکت دست می نهد
باب نهم در صفت کردن کردن را در عرب و اردی
 در وقت و جید و عشق که نیکو کردن غبزال نسبت

کرده اند

کرده اند و در عجم بگردن سوار دست و نه داران ملک حال
 کردن مادر کشتن و چون بر روی داده اند چنانکه گفته اند
 کرد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و است و آن مادر را الهه بدست کاغذش نسبت
 کرده اند چنانکه قایل گوید **دست** آن لطف جودش بر جان
 چیده بران دست کاغذش و بعضی شیخ کاغذش گفته
 چنانکه اسدی فرموده **دست** اخرازا قوس خورشیدش
 روشناس شیخ کاغذش و طایفه کردن با سوز
 علاج نسبت کرده اند چنانکه مادر زلف بروی چیده
 مادر که دست بسید **چرخ** که در که مادر زلف بروی چیده
 علاج لفظ عربست اهل عجم علی پستاش خوانند و در

ما بچ حضرت کردن افروزی داد اند جانک
 کا فز شمع کا فزری ما سوزد علاج شمع کو فز شمع
 سیم جانک کشته اند **حیت** بازگ من انگه دست کردن
 در کرد نشاند هوش بوشیم **بسم**
 برادر و حب صدری گویند و در چشم سینه میخوانند و
 سعدالدین اخیل می فرماید **حیت** سینه را زان صدر میخوانند که
 در صدر سینه می نشاند یک شت زمری و شش بری بر
 المته بود که بری خوردند و هر افغان نعد خوبی برانند
سیم نسبت کرده اند جانک کشته اند **حیت**
 بر بسمش ایاسی بر **حیت** لطیفش از آینه فکس
 و با خنان حیر لطف ترشش خوانند جانک کشته اند **حیت**

بر نری برای پاسبان **حیت** ترک نری بر من بوم
 و نقش تبار کسوت عشق تن را بجزیر نسبت کرده اند
 جانک سلطان الشعر احاطه در قیمت آورده اند
 بجزیر تن و پیا **حیت** بر تاج بر و سب قیمت
 و مقصود از تن وجود دست و از تاج بر پتان قدا
 پتان را نسبت کرده اند و این است که دارای
 جهان سخن فردوسی کشته اند **حیت** رخا نشو کلنا و لب ناز
 ز سیم برش ریخته اند **حیت** و راست روان را عشق
 مجذوب سر و بالا را کل اندام میخوانند جانک کشته اند
 با حسن شکل و شایکی که توده اند **حیت** که کس ابتوای سر و کل اندام
 و سینه را از سبیدی بشکم سحاب نسبت کرده اند

و پوشیده نیست برار باب معنی که بر رابع دست
 اندام تشبیه کرده اند که در پیش سیمن سخن آید و بعضی
 علاج و قوی بنجاب بر جمعی سپرد و حاجتی کل ملاحظه
 نسیم اما مولانا سعاد الدین وجود معشوق بر سخن بر
 گردید است می فرماید **پیت** جرن یا بر بر اسر کشتی از کل کی
 پراستی باید ترا از لاله پر **سعد**
باب پانزدهم در وصف
 ساعد لفظ عربست که دست او ز اهل عجم کشت و زید
 و پستان عشق ساعد و در مندان چمن را سیمن است
 خنایک شمع سعدی شیرازی می فرماید **پیت**
 بلورین ساعد و جام بلورین بنامیز بود و نور ساطع بود
 و شوی مقدم ساعد را بیل آهسته آهسته اند و در صفت

خراب کردن بر سر دست **پیت** جبر بر روی ساعد و در مندان
 سخن از پیل آهسته آهسته در جردان در وصف او و صفا
 سخن کم دست می دهد بر شش صفت اختصار کرده اند
 خنایک کاسیس سیمن گویند و کاسی نگارین و زمانه
 نکته علاج و زمانی بلور و روی شیم و بکایت حایلش
 خوانند چرا که از روی مستعد است و تقوید کردن جان
 در این معنی ازین پیت مستفاد می شود **پیت**
 که هم سیمن ساعد و شش کنتم اکنون که بگردم در اعدایم
باب شانزدهم در وصف
 انگشت را اعلی عرب اصبع گویند و انگشت از اوج
 و سر انگشت را انگشتان و مرکب باسی مخصوص است

روی را شیرین بخان خوب به بندی شکر است کرده اند
 از آن جهت که که بر سر است و انگشت نمایان
 شعای عجم انگشت را از سبیدی و زنی بدم قائم نیست
 کرده اند چنانکه ملک الشعراء ابوزی سرایه **بیت**
 آن دلاویز دارد از ریزه سر انگشت چون نم قائم
 و چون بر عرش قنچان ریز دست بر آورد و نکار
 گفته اند **بیت** نکار که و چون و لم نکار است
 ز خون دل بنامیم بر نکار و پنج انگشت نکار کرده
 به پنج مرد جان تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند **بیت**
 کار رنگ تبار و از مرد سر انگشت بلورین تو رنگ از عین
 و در رخ کردن نکار عریف نکار مصاری گفته است **بیت**

بر آید انگشتان یکدیگر ^{الاف} که نشان فرق کردن انگشتان
 در سخن که مان غراسان سر انگشت را به نقد نسبت کرده اند
 چنانکه قایل گوید **بیت** روزی ز پیشش شکری خواهم
 فندق و از کس تا مردمان و انگشت پنج صفت
 در عقد اهل حساب آمده است چنانکه بندیشگر
 دم قائم قلعه عاج خچر و جان ماسور به سیم چنانکه
 در صفت استین بر وزن ترک تیر انداز گفته اند **بیت**
 ز نعل بسته و پای چمن بست با سوره سیم گرفت و دست
بیت مقدم و صفت قد
 اهل عیب با عیار قد قامت الصلوة قدرا قامت
 گفته اند چنانکه وحید الحمیر شیخ اوحدی فرموده است **بیت**

به رسید که ناری کن پیش قامت
 در سجده انداختن پای قامت
 و در چشم قدر بالای گویند خنانک کشته اند **بیت**
 قدر بالای تو را و در دل امیر **بیت**
 و در دل که چه پندیریل بیالای
 و بالانشینان بارگاه عشق قدر عشق را بر سر
 بالاشی و او را اندازین حجت بالاشی گویند زویر **بیت**
 شب سحران بلای جانش خواند خنانک کشته اند **بیت**
 بلاست آنکه تو بهش نماند **بیت**
 و میاداران بلند هست عذر از شش کشته اند خنانک
 قایل منماید **بیت** بهوای قدر بلند تو می کند دل
 تو دست کو ترمین من از **بیت** و عرفت که آن لوح عشق
 انفس خواند هر که در میان جان جای دارد خنانک کشته اند

قدر تو میانه جان را **بیت**
 و اهل کمال از غایت است کمال آورد اند که از بنای پرست
 که تو کنی گفت که من تمام از خاشاک بر کشیده و با قدر
 خدایان او را برابری دادند و می علم گشت اهل دریا
 کفایتش شک گویند خنانک شاعر گوید **بیت**
 قدر خنانک بر لب دریا **بیت**
 عجب تر آنکه که نظر آن از طبع جویند شک قدر **بیت**
 هر دو خواند **بیت** هر دو چهره است نماند
 لاجرم مدون تر علامت شد و بعد از او می مولانا
 تمام **بیت** فرماید **بیت** هر دو روزی بیالای تو **بیت**
 ششاری می برم **بیت** و در هر چهره قامت مجتهد

[illegible]

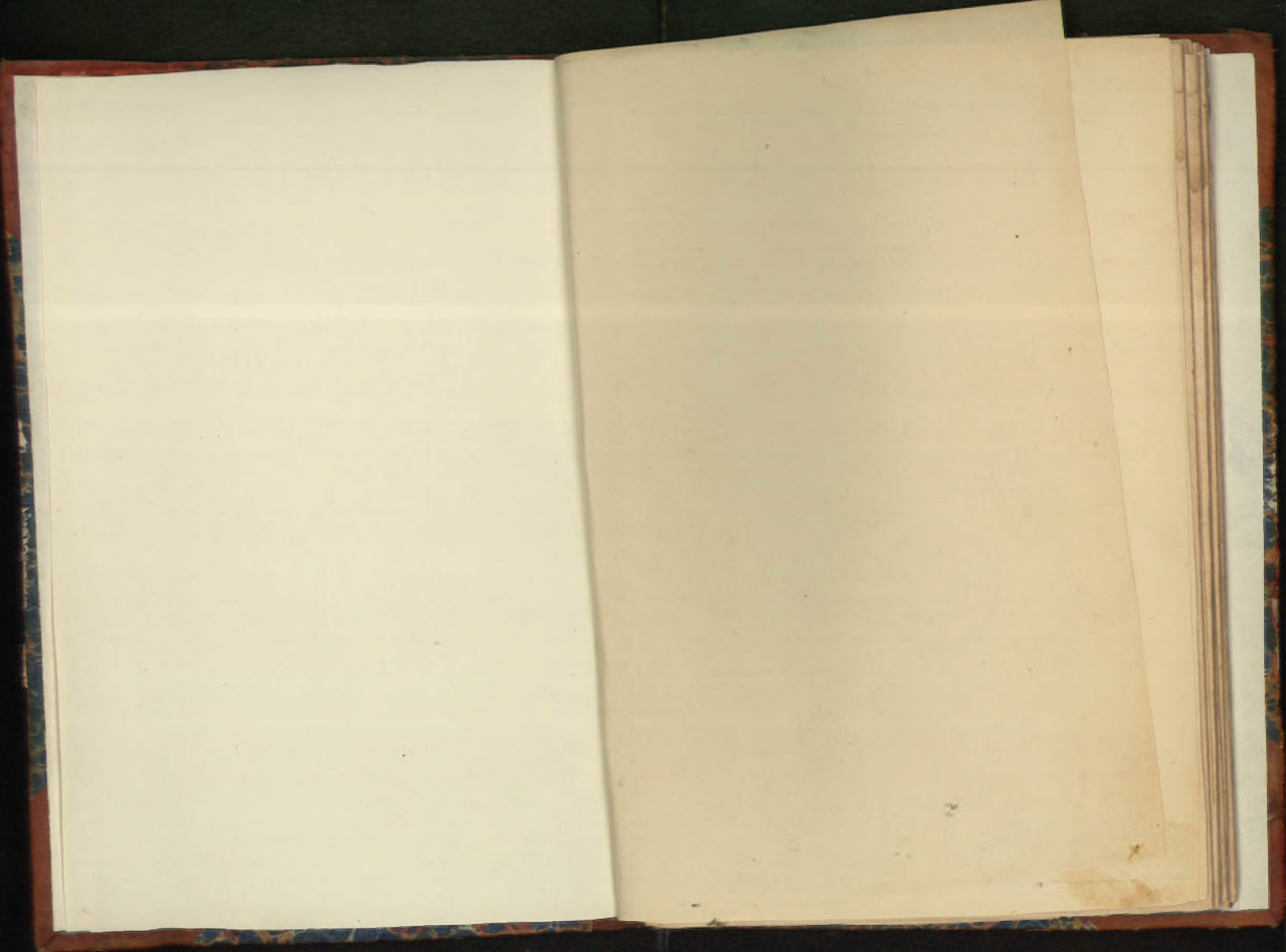
و ابل غم در استعمال این تشبیهات میفرماید اما آنچه
 مخصوص کرده اند و در عبارت آورده است بهشت و جنانکه
 سرور و انوشهر و گلشن و یمنی الف و از عدد و
 صفت و کوه و چ تشبیه و رای این است که شکل
 مجزوی حسوبی را با قامت و لدا تشبیه و او داده
 باعتبار آنکه از حقیقت اویری ظاهر میشود ولی بحقیقت
 ولی دارد و جنانکه افضل الاقوان فی الزمان میفرماید **بسته**
 شکل حسوبی که **کوه** نام سلطان بیادقه تور در برگزینا
 هر چند درین باب سخن بلا در اگر کشید اما **بسته**
 نگه از راستی که راستی خوان ایضا عدال بالای آن
 را با طریقه باشد بالای طری که گفت نزل نیست

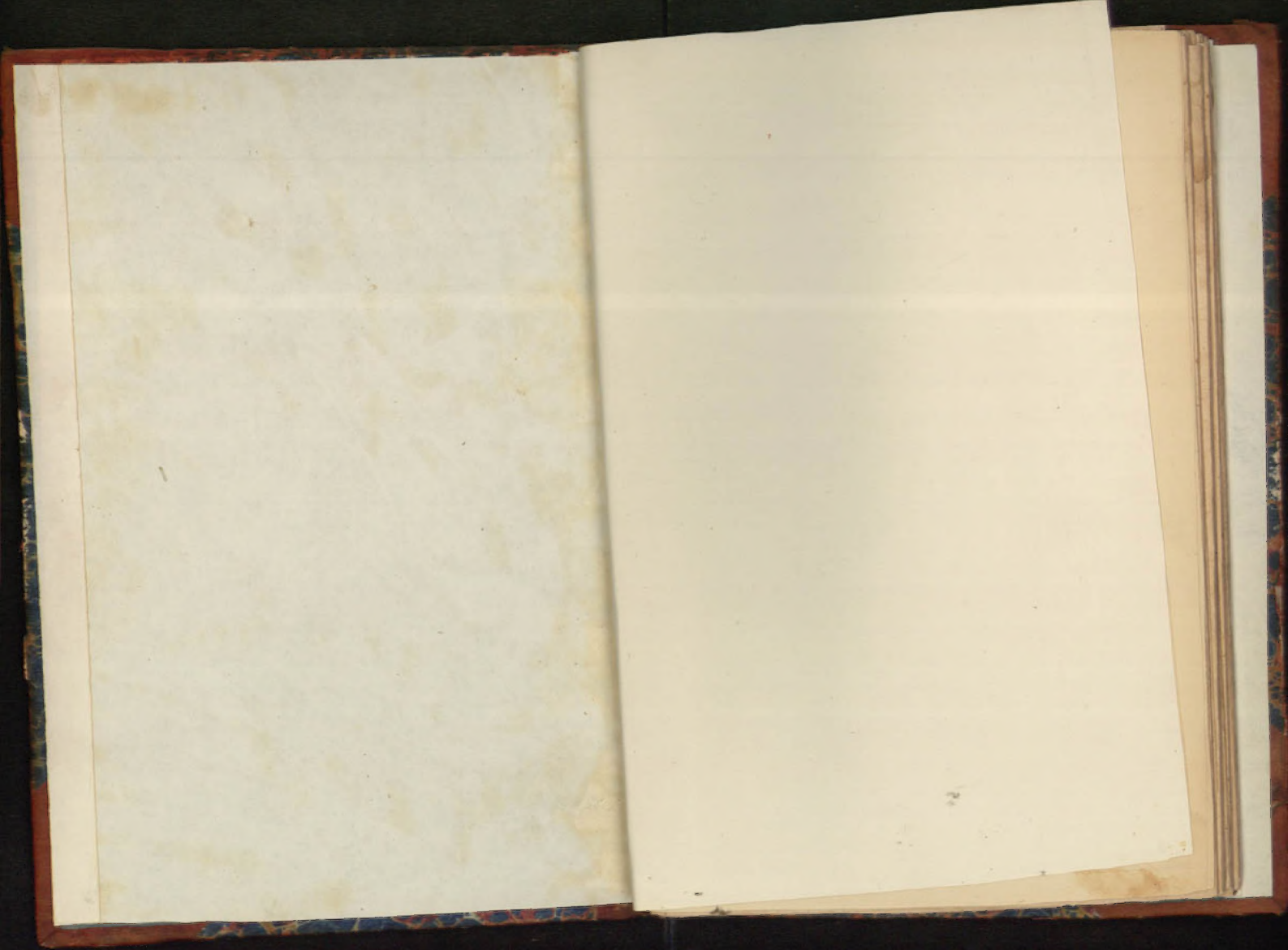
و سنج ما خرداید و نسبت نگه از آب نام بریاورد
نخل آسیاد و را گردن بخش و سرافرازند و بان آدم
در سوای او نزد مشکبخت و عود و تاد را و او بر خاک
نیشست بر بلندی یافت نیشکر یا جو و شیرینی اگر
نکرده تش نبستی ابد الله سر پای در کل مادی تا سپهر
با نیکیش لاف را وی روز بر خاک نیشست و تا ناردن
با او بگری حبت دست روز کاشن خاک نیت
موز و بر دست یا سحر و قافا و او است و صند بریا
مقدار دل و او است و کلین خاک راه او اکل جسم
خار و خاشاک این را سنده و قوت از خاریب تا نایک
روان و در لطف این تشیه خرابه پیمان میفرماید

کرده اند و در چشم کردن تعارف است و نام در آن ملک حمل
کردن را در کثرت حسن سروری و داد اند جا که گفته اند گر ز ما
دون قدر بلای آید تا مدوش ملک خود را ساید سروری
جز کردش و است دان ما در او الهی درخت کافور نیست
کرده اند آن زلف چو ابرشته در آب تموز سجده بر آن
درخت کافور بن و بعضی شمع کافور شمع خزانده چاک که بری
گوید خزان قرص خورشید است خندان دیده ام درستان را
قرص خورشید است بین گردن و طایفه گردن را با برده عان
تنبیه کرده اند از آنکه تا زلف بر آن سجده میشود مانده گشت
سفید است چو عان کله و تا زلف بر وی سجده و عان لفظ است
و در عجم بسته خوانند و در این صفت کردن سرافرازی نمودند
درخت کافور شمع کافوری مانده عان شمع کوفه شمع
باب چهارم در صفت برزخ برادر عرب صدر خواجه
و در عجم سینه سینه را از آن صدر بخوانند که صاحب دل است
و در جهان بر تعارف است و بعضی بستر نیست کرده اند خالیه و
گیر بر جو بستر از سبب بری بچرخ لب لطیف از آمدن نفس
اخبار و باغی غنچه دل باطن کل او را نیرم خوانند برین

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. A circular stamp or seal is visible in the lower right quadrant of the page.







خط